

کتاب، سهلی است ممتنع!

سلام بر همه خوانندگان قفسه کتاب و همه کتاب‌دوستان و اهل مطالعه‌ای که قفسه کتاب را می‌خوانند یا حتی نمی‌خوانند. نمایشگاه کتاب هم شروع شد و ما هم مفتخریم که دومین شماره را با گروه جدید در روزهای برگزاری سی و سومین نمایشگاه



سید حسن میرامین محمدی

دبیر قفسه کتاب

بین‌المللی کتاب تهران در خدمتتان باشیم. خب اینجا که قفسه کتاب است و ایام هم ایام نمایشگاه کتاب پس بی‌عذر و بهانه باید به کتاب بپردازیم و شاید حاشیه‌های آن.

اول این‌که خود درباره کتاب نوشتن قصه‌ها دارد! از یک طرفی نوشتن درباره کتاب امری است سهل و از طرفی پرداختن به کتاب آن هم به صورت تقریر نوشته‌ای کوتاه کاری است ممتنع. از آنجا می‌گویم سهل که کتاب را همه درباره‌اش سخن می‌گویند و گفته‌اند و خواهند گفت و همه هم بالاتفاق به تعریف و تمجید آن پرداخته‌اند و حالا نخواهیم خدایی ناکرده دروغگو شویم و این واژه «همه» را جایش «اکثرهم» قرار می‌دهیم تا کلام هم صادقانه‌تر باشد، همان اکثرهم هم قبول کرده‌اند که این کتاب بدجوری چیز خوبی است و من هم الان اگر بخواهم درباره مزایا و وصف خوبی‌ها و ثمرات کتاب می‌توانم چند جمله‌ای بگویم که مورد قبول خلق بیفتد و حرفی و غرضی هم بر آن نباشد.

از طرفی هم ممتنع بودن این نوشتن درباره خود کتاب از آنجاست که آدمی نمی‌داند از کجا و از چه وجهی به این موضوع بنگرد که اولاً به تریخ قبای هیچ دوست و دشمنی برنخورد، برعکس آن قسمت سهل‌اش که گفتیم مورد قبول همه می‌شود و دوم آن که اصلاً هر چه هم انتخاب کنیم در این چند صد کلمه چه بنویسیم که بتوان حق مطلب به کنار، حداقل خود مطلب را ادا کرد! عرصه کتاب از نظر محتوا و بازار و صنعت و هنر و همچنین در موضوع حلقه سه‌گانه نویسنده و ناشر و خواننده یک عرصه صعب‌العبور است و خود نفس کتاب به ما‌هو کتاب هم اصلاً به همچو منی نمی‌خورد که بخواهم به عرض و طولش بپردازم. خلاصه آن‌که از هر جانی که به سمت این حصن حصین کتاب یورش ببرید جبهه‌ای سخت مقابل دیدگان قد علم می‌کند. خلاصه من هم تصمیم گرفتم که درباره کتاب نوشتن را در همینجا متوقف کرده و به همین حد بسنده کنم.

اما در حاشیه کتاب فراوان می‌توان سخن گفت مخصوصاً که نمایشگاه کتاب باشد و یکی آن‌که بودن و نبودن نمایشگاه باشد که بحث روز بعضی در فضای مجازی است و چند ناشری هم در مخالفت با برگزاری نمایشگاه در همین موج اصلاً در نمایشگاه شرکت نکرده‌اند و دیگر نحوه حضور مردم و ناشرانی است که خود را به بوته آزمایش نمایشگاه سپرده‌اند. اولی را بعدتر درباره‌اش اگر خدا یاری کند مفصل به آن در یک شماره مستقل می‌پردازیم ولی دومی را لایه‌لای این شماره از قفسه درباره‌اش خواهید دید و خواند. باشد که قبول افتد



سید میلاد زار ع‌کار

قفسه کتاب

پرده اول، روی کتاب قیمت نگذاریم!

قبل‌ترها که با دوستی رفته بودیم همین نمایشگاه کتاب که در حال برگزاری است، البته سفر زمان نرفته بودیم که از گذشته‌ها به الان سفر کرده باشیم و به همین نمایشگاه سی و سوم کتاب آمده باشیم. نمایشگاه چندم بود را یادم نمی‌آید ولی قطعاً به عدد بیست و پنج نرسیده بود. خلاصه آن‌که آن موقع‌ها هم مثل الان کاغذ گران نبود و آن‌قدر هم تورم بالا نرفته بود که همه چیز مثل الان بهانه‌گران‌تر شدن را داشته باشد. خب قطعاً کتاب هم بر همین قاعده بود و مثل این روزها به این اندازه قیمت‌های بالا نداشت، دقت داشته باشید که نگفتم گران و گفتم قیمت بالا، حالا چرایی را جلوتر می‌فهمید. حالا چرا این چیزها را می‌گویم و اصلاً شأن نزول این خاطره کوتاه در این فرصت چیست؟ چون قصدم از این نوشتار صحبت درباره همین قیمت کتاب و مسائلی است که حول آن شکل می‌گیرد و نقل بعضی مجالس کتابخوان‌ها یا کتاب‌نخوان‌های عشق حاشیه است.

خلاصه این‌که با این رفیقمان در غرفه ای یکی از این ناشران که قطعاً بنا به دلایل امنیتی اسمش را نمی‌برم! قیمت کتابی را پرسیدیم و بعد از پاسخ غرفه‌دار آن رفیق شفیق ما هم از زبانش بیرون پرید که چه گران. با خنده این را گفتم، البته و نه از سر اعتراض عمیق، حالا که فکرش را می‌کنم من وقتی قیمت آن روز را یادم می‌آید بیشتر خنده‌ام می‌گیرد و شاید الان به کوچک‌ترهایی که آن روزها را ندیده‌اند، بگویم باور پذیر برایشان نباشد. آن فروشنده غرفه آن ناشر که حواسم هست هنوز اسمش را به دلیل حفظ مسائل حریم شخصی نگویم، جواب‌مان داد: برادر ببین ۴۰۰ صفحه کتاب است

این قیمت می‌آورد!

حالا رفیق ما که خودش هم گفته بود. این کتاب گران است بکهو برافروخت، برافروختنش هم مثل آن لبخندش آرام بود البته، گفت مومن خدا، کتاب را با تعداد برگ و وزن و کاغذش که نمی‌سنجند که اگر کتابی پر مغز تنها ۱۰ صفحه هم داشته باشد نمی‌شود بر آن قیمت گذاشت که اندیشه آدمی قیمت ندارد!

پرده دوم، چرا پیتزا گران نیست؟!

قدیم‌ترها هم همه‌مان پیتزا خورده‌ایم دیگر؟ حالا خیلی قدیم را نمی‌گویم که خیلی‌هایتان فریاد برآورید برادر عزیز آن قدیم قدیم‌ها پیتزایمان کجا بود آخر؟! قدیم‌ها ته تهنش ما بودیم و چند تا ساندویچی که تازه افتتاح شده بودند و یک کم آن‌ورتر از قدیم هم‌که آخر صفا بود و فقط دیزی و کباب آن هم از نوع گوسفندی واقعی‌اش در بازار پیدا می‌شد.

حالا ما چون خودمان چنان هم قدیمی

نیستیم این قدیم‌مان نهایت ۲۰

سال آن‌ورتر است و بینی و بین...!

آن وقت پیتزا بود! و این پیتزای

آن وقتی قیمتی هم نداشت.

به سمت این جدیدترها پیش

بیایی از ۱۰۰ تومان شروع می‌شد تا

همین الان که دیگر گفتن ندارد.

خب غرض از عرض این کلام مطول

این‌که الان با همین دست فرمان

و با تورم خوش سرعت ما، کتاب هم دیگر

همین موضوع شده است. اصلاً به خیال‌م خوب است یک

روایتی از قیمت کتاب‌هایی که می‌خریم

مسئولان خوشحال نشوند!

سری از این پژو‌هشگران با حوصله دور هم جمع شوند و پاسخ این مساله بیابند که تورم و رشد قیمت بیشتر روی کتاب در این مدت تاثیر داشته یا کباب؟! حالا یک نتیجه‌ای در آخر می‌خواهم بگیرم، نمی‌گویم که هیچ کس به این گران شدن کباب و پیتزا اعتراض نمی‌کند و نمی‌گویم که این گران شدن خوب است و آن یکی گران شدنش بد که این هر دو قطعاً بد هستند. ولی این را دیگر حق دارم بگویم دیگر، چرا این پیتزای گران را همچنان در طول سال چندباری می‌خریم به بدن مبارک می‌زنیم ولی به این کتاب با این قیمت‌ها که می‌رسیم با چشمان گرد می‌گوییم گران است و کذا و کذا...

چون همزمان نه حال نصیحت دارم و نه شأن نصیحت کردن را و بگویم خواهر و برادر عزیز خوراک روح و مغز و روانتان را ارجح بدانید به خوراک شکم و تن‌تان ولی خب این را می‌گویم که این فرهنگ را بین خودمان جانیانداخته‌ایم که در سبد خانوار در کنار غذا و پوشاک و تفریح و سرگرمی و غیره و ذلک، بخشی هرچند کوچک را به خرید کتاب اختصاص دهیم.

پرده سوم، قیمت خون پدر!!

یک‌تکه کلام ما ایرانی‌ها داریم، وقتی که یک چیزی گران است را با حواله کردن اصطلاح قیمت خون بابا! پاسخ می‌گوییم. حالا مطایبه‌ای جالب و طنزی ظریف رضا میرحانی در این زمینه دارد که با آن سبک ادبی شیرین خودش بکهو در وسط کتاب «من او» این نکته را آورده است و جواب آنهایی که قیمت کتاب را بالا دانسته و با خون بابا! مقایسه کرده‌اند، داده است که بدون حتی اندکی دخل و تصرف همان را می‌آورم: «اولا یعنی پول خون پدرت، بالکل، به قیمت پشت جلد این کتاب است؟! این قدر ارزان است؟ اگر این جور است که یکی دو تا استکان لب‌پر هم برای ما بریز! خودت هم بزن، روشن می‌شوی! اگانه برادر بزرگه برادران کارامازوف که ابوی‌اش را نفله کرد! دستت درست...»

البته فکر می‌کنم خود آقا رضا هم فکر نمی‌کرد همین کتاب به قیمت بیش از ۱۰۰ هزار تومان برسد! هرچند هنوز هم با قیمت خون هیچ کسی برابری نمی‌کند هیچ، تازه از قیمت خون مرغ هم کمتر است!

پرده آخر، مسئولان خوشحال نشوند!

این پرده آخر را واجب دیدم که حتما داشته باشم و به چند دلیل که دو دلیلش از دلایل اصلی‌اند. اول این‌که اصلاً این عنوان پرده آخر بدجوری کلاس دارد و ما هم که اصلاً عاشق کلاس و این جور دلنک بازی‌ها! دوم هم این‌که چون امکانش وجود داشت و دارد که شمای خواننده در حین خواندن متن در پرده‌های پیشین هی بگویی که آقا گران است دیگر، دو تا چیز هم حواله مسئولان کن مخصوصاً این مسئولان عرصه نشر و چاپ کتاب که هم ما دلمان خنک شود و حال بیاید و هم آنها کمی به خودشان بیایند و خیال برشان ندارد. آنها هم یک زوری ولو پهلوان پنبه‌ای بزنند که اینقدر این کالای فرهنگی گران نشود که از سبد بیفتد بیرون (سبد خانوار را می‌گویند). خیر سرشان اسمشان مسئول است که یک اسم مفعولی است از سأل و معنایش این است که هی باید مورد سوال قرار بگیرند. خب این پرده آخر هم برای همین است که به آن برادر و خواهر مسئول بگویم که از آن‌س پرده اول خوشتان نیاید و بدانید همیشه پرده آخری وجود دارد! و هی با خودت نجوان کنی که پس قیمت کتاب خوب است و این اعتراض‌های جسته و گریخته الکی است و پیشیزی نمی‌ارزد. نه! برو با خودت فکر کن که چقدر این گرانی قابل تعدیل است و توی مسئول چه باید بکنی که فشار این افزایش قیمت بردوش فرهنگ‌دوستان کمتر شود. خلاصه مسئولان خوشحال

نشوند!

